

آن لیبرال‌هایی که نویسنده معتقد است، اندیشه سازگاری دارند و می‌توان لیبرال‌های حقیقی، آن‌ها را نامید «لیبرال‌های اصول‌گرا» هستند نه لیبرال‌های فایده‌گرا؛ چون فایده‌گرا در واقع به نقض لیبرالیسم منجر می‌شود، اغلب نقدها به لیبرالیسم از زاویه فایده‌گرا دانستن آن است؛ در حالی که به نظر ایشان فایده‌گرایی انحراف از اصول لیبرال است، لیبرالیسمی که وی از آن می‌گوید، اصولاً ریشه‌اش مذهب است. در غرب، اندیشه لیبرالی از بستر مسیحیت برمی‌خیزد و پایه‌های اصلی آن هم نزد متألهین مسیحی یافت می‌شود. به نظر نویسنده آن‌چه ما می‌گوییم سکولاریسم در واقع همین است. سکولاریسم یعنی دنیوی شدن آن اندیشه‌های دینی.

آن‌ها اندیشه‌های دینی را، در دنیای خود پیاده کردند که شده «سکولاریسم». از این منظر سکولاریسم مقابله با دین است. تعبیر نویسنده از لیبرالیسم این است که لیبرالیسم در واقع نزدیک‌ترین راه برای تحقق آرمان‌هایی است که ادیان برای رستگاری دنیوی و اخروی انسان مطرح کرده‌اند. تحولی که در غرب اتفاق افتاد، می‌توان به جوامع اسلامی هم تعمیم داد. ایشان لیبرالیسمی را که در دنیای امروز و در غرب حادث شده، لیبرالیسم فایده‌گرا می‌داند که انحراف از لیبرالیسم حقیقی است. نویسنده در ادامه بیان می‌کند که من از لیبرالیسم فایده‌گرا دفاع نمی‌کنم!! چرا که ارزش اخلاقی ندارد. در عین حال از سوسیالیسم انتقاد می‌کنم، برای این‌که پایه‌های اخلاق را در جامعه از بین می‌برد و دولت را به جای «وجدان» انسان‌ها می‌نشاند، در حالی که «وجدان» افراد باید آزاد باشد. آن‌چه اساس پیشرفت دنیای غرب را از لحاظ سازمان سیاسی و اقتصادی تشکیل می‌دهد، «حکومت قانون» است؛ یعنی، بردگی نباشد و کسی اراده خود را تحمیل نکند و قواعدی باشد که مشمولیت عام آن ناظر به حقوق ذاتی انسان‌ها و رعایت آن‌ها باشد. بر مبنای این امر، سازمان‌دهی جامعه و سازمان‌دهی اقتصادی، سیاسی آن شکل می‌گیرد. ذات این ایده در واقع سکولار شدن اصل توحید است، نویسنده در پایان می‌گوید که به نظر من خیلی از دوستان در دام «فایده‌گرایی لیبرال» هستند و گمان می‌برند که این ایده‌ای اصیل است؛ در حالی که از بطن لیبرالیسم فایده‌گرا، سوسیالیست و فاشیسم برون می‌تراود.

کژارش‌گر: ابوالفضل حسینی

نسبت میان تفکر پسا‌متافیزیک و اندیشه پسا مدرن

محمدجواد صافیان

همشهری، ش ۲۷۰۵، ۱۳۸۷/۹/۲

بازتاب اندیشه ۱۰۵

کژارش‌ها

از طریقت هایدگر گاهی تعبیر به تفکر پست متافیزیک رفته است و اندیشه پست مدرن را می‌توان نامی برای تفکر دریدا دانست. هدف این نوشته اشاره‌ای است به نسبت بین تفکر

پست‌متافیزیک و اندیشه پست‌مدرن. هایدگر در برخی از کارهای دوره متأخر خود، از غلبه بر متافیزیک سخن می‌گوید و مراد از آن را تفکر در خود وجود اعلام می‌کند. هایدگر تاریخ متافیزیک را تاریخ غفلت از وجود می‌داند. هایدگر تفکر اصیل را تفکر به خود وجود و بازگشت به آن (خود آن وجود) می‌داند؛ از این رو کارهای هایدگر را می‌توان تلاشی مستمر در راه بازگشت به خود وجود دانست. به همین جهت او به نقد اساسی‌ترین مفاهیم متافیزیک غربی از قبیل وجود، جوهر، حضور، اساس، حقیقت، انسان و... پرداخته است.

همه تلاش هایدگر را می‌توان تفکیک و تخریب بنیان‌های متافیزیکی اندیشه غربی دانست. تفکیک و تخریب تاریخ هستی‌شناسی به معنای آشکار کردن تاریخی بودن مفاهیم و تصوراتی است که در طول تاریخ شکل گرفته و غالباً بدون تأمل پذیرفته و حتی بدیهی انگاشته می‌شود. هایدگر می‌خواهد نشان دهد که این بدیهی‌ترین مفاهیم، حاصل تلقی خاصی از وجود، و وجود موجودات است و آن‌ها را می‌توان کنار گذاشت و می‌توان از هستی، دریافت یادریافت‌های دیگری داشت. هدف تفکیک و تخریب تاریخ هستی‌شناسی، نشان دادن نسبت، تاریخی بودن و محدودیت مفاهیمی است که به واسطه تفکر متفکران بزرگ و دریافت آن‌ها از وجود، شکل گرفته، اما بعداً قرص و محکم شده و حتی بدیهی انگاشته شده است. در اندیشه پست‌مدرن نیز تلقی از آدمی به عنوان سوژه، مورد نقد قرار می‌گیرد و اصالت و محوریت آن نفی می‌شود؛ اما نفی محوریت سوژه و نفی خود سوژه در مقام فاعل شناسایی که از روی آگاهی سخن می‌گوید و معانی را باید به نیات او نسبت داد، با مرتبط گرداندن آن با وجود و سخن و اصیل، او را سخن وجود دانستن همراه نیست؛ زیرا در اندیشه پست‌مدرن، آدمی را به وجود مرتبط و منتسب کردن صورتی دیگر از متافیزیک حضور دانسته می‌شود. در صورتی این نقد بر اندیشه پست‌متافیزیک وارد می‌بود که در آن، اندیشه وجود همان حضور و ظهور دانسته می‌شد؛ در حالی که در اندیشه پست‌متافیزیک، وجود علاوه بر آن که واجد ظهور است، «غایب ز میانه» نیز هست و حتی غیاب و پنهانی آن مقدم بر ظهور و حضور آن است و همه ظهورهای آن حاصل از پنهانی به پیدایی آمدن آن است، بی‌توجهی به همین امر، متافیزیک رسمی غربی را به سوی توجه روز افزون به ظهور و غفلت از غیاب رانده است. از دیگر نکاتی که توجه به آن می‌تواند نسبت بین تفکر پست‌متافیزیک و اندیشه پست‌مدرن را روشن‌تر کند، مسأله حقیقت است؛ می‌دانیم که حقیقت همواره در سنت متافیزیکی مطابقت (بین ذهن و عین) دانسته شده است.

هایدگر به تحلیل مفهوم متافیزیکی حقیقت پرداخت تا محدودیت‌ها، پیش‌فرض‌ها و نتایج تلقی متافیزیکی از حقیقت را نشان دهد و راهی را به معنای دیگری از حقیقت بگشاید که به نظر او، در طول بیش از ۲۵۰۰ سال تفکر متافیزیکی پوشیده مانده است. هایدگر با الهام از متفکران بزرگ یونان پیش از سقراط، حقیقت را نامستوری (Aletheia) دانست.

حقیقت نه امری ذهنی است و نه شیء خارجی و نه مطابقت بین آن دو که آشکار شدن امر

پنهان و از پرده به در آمدن آن چه مخفی و پنهان است. حقیقت در نسبتی بین آدمی و هستی متحقق می‌شود؛ بنابراین حقیقت امری در دسترس نیست؛ ما بدان احاطه نداریم؛ فراتر از ماست، اما نه چونان شیء ثابت. حقیقت فقط بر ما آشکار می‌شود و پنهان می‌شود. اما آن چه برای خواننده ایرانی تفکرات غربی، اعم از مدرن و پست‌مدرن و پست‌مستافیزیک حائز اهمیت است؛ خوانش همه آن‌هاست از سر طلب دانستن، مشارکت در اساسی‌ترین مبحث فلسفی عصر، عرضه مشکلات و معضلات فکری خود بر اندیشه‌های دیگر و نهایتاً نیل به مرتبه بالای هم‌زمانی و هم‌سخنی با متفکران که ورای هر رد و قبول و نفی و اثبات قرار می‌گیرد. چنین خوانشی می‌تواند خود آگاهی تاریخی ما را افزایش دهد.

گزارش‌گر: حسین احمدی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی